برای ادای فریضه ریا همراهی ام می کنند.

فرهیخته که باعقبه و پیشینهای به این گل و بلبلی بیش از این چه توقعی دارید که بیفتد غرفه به غرفه صاحبانشان را تماشا کند، به

تیپوتاپ این و آن چشم بدورد و یاد بگیرد که بدنیست برای جلب توجه بیشتر شاید نیاز ست به تغییر پوشش یا تجدید نظر در اداهای

یہ سے ما کتابنخوانھا کے تعدادمان

روزبهروز هم رو به افزایش است میخواهیم نشکیل صنف بدهیم و مثل خیلیهای دیگر که خانهای دارند و پارک و انجمنی، تشکیلات نه سامهای مارمدو پر سو واهجمتی، مسیرت منسجمی راه بیندازیم، خسدا را چه دیدید شاید مقام و منصب و پستی از آسمان برای ما هم قل خور دو افتاد. حسالاکه مشاوران و معاونان، ایس روزها

همه از قشر زحمت کش و تلاشگرانند، ما از این سروران چه کم داریم؟ نویسنده، شاعر و

هنرمند نیستیم که هستیم، در مسیر , شد و تعالی خود و جامعه جانمان را کف دســــتمان نعالی خود و جامعه جانمان را کف دســـتمان گرفتهایـــم کـــه گرفتهایـــم، مهم تـــر از همه

كتاب مى خوانيم كه نمى خوانيم، با اين ُ همه فضيلت و خصايص تاثير گذار حق ما را در اين وزارتخانهها و پستهای کلیدی خُوردهاند

بهخاطــر همیــن زیــادهروی در اینهمــه کتــاب کــه گوشه گوش

یراکندهاند ضعیف شده و مین که هر روز پراکندهاند ضعیف شده و مین که هر روز با یک کتاب وارد خانه می شیوم بهزودی

با این همه مطالعه شهرتی جهانی پیدا خواهه کرد، غافل از این که در ایس

گروههای مجازی و شبکههای اجتماعی

به همت شاعران گرامی و شاعرههای محترمه غصه فاصله لایکهایم با آن

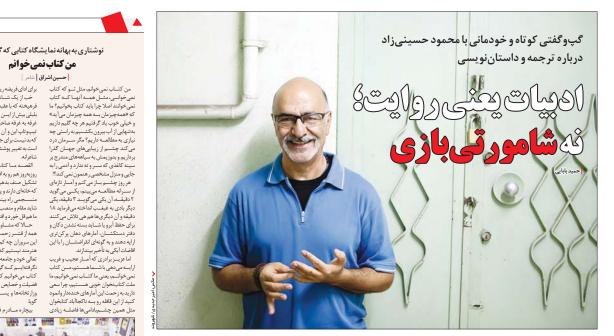
یکی شاعر زرنگ تر را می خورم و چشمم را در همین راه گذاشته ام. مادرجانم که همیشه به کنایه معروف است لبخند تیز و

طعنه آمیزی حواله ام می کند و می فرماید: تـو کتابداری یـا کتابخوان؟ اگـر اینهمه

نوشتاری به بهانه نمایشگاه کتابی که گذشت

من كتاب نمىخوانم حسين اشراق | شاعر

در آمد



ى زاد (١٣٢٥) نمايش نامــه نويس، مترجم آثار آلماني، داســتان نويــ

بيشــتر مخاطبان ادبيــات، شــما را به عنوان مترجمی جدی و دقیق میشناسند، چطور شد وارددنیای ترجمهشدید؟

ر در ... کار ... خواندن، به معنی مطالعه کــردن و فیلمدیدن جزو ســرگرمیهای عمده خانــواده من بود. نــه بهصورت موقت. همیشه. برای همین هم علاقه به این دو حوزه، درُ من هم خیلی زُود شکل گرفته بود. در همونُ بچگی ونوجواني.فيلمي نبودكه نديده باشم.الان هم.معمولا وَقَتَى أَدِم لز بِحِكَى با هنري أشــنا ميشه، فكر توليد ر کی ۱/۲۰۰۰ هنری هم باهاش رشد می کنه. خب برای همین وقتی رفتم برای درس آلمان و وقتی بـــا اون ادبیات به زبان اُصلی آشنا شُـدم، فکر تُرجمه اومد سراغم. شاید ُهم ۔ مثلاجایگزین نوشتن شُد. یعنی همون تولید. شمااگر ترجمەرو بەصورت مكانىكى انجام نديدو بەصورت كارُ خلاقانە باترجمەبر خورد كنين، درواقع «مى نويسيد». در واقع در روند نوشتن نویسنده اصلی شریک میشید.

ُواقع تولید خلافانه می گنید. انتخاب آثار شما در حوزه ترجمه چگونه ، ـــر .ـــه در عوره ترجمه چخونه صورت می گیــرد؟ داســتانها را چطور انتخاب می کنید؟

-تا الان کتابی نبوده که با «سفارش» ترجمه کرده باشم. تمام این بیست و چند ترجمه انتخاب خودمه. چه قبل از انقلاب و چه بعــد از انقلاب. جای دیگه هم پ ۱۳۰۰ - ۲۰۰۰ تا ۱۳۰۰ کا تا ۱۳۰۰ تا ۱۳ کنار گذاشتن اجباری ترجمه مجموعه بر تولت برشت درانتشارات خوارزمی، چُندسال ترجُمه نکردم، هُمین بود. یعنی ناشرها در اون زمان، با توجه به حال و هوای بعداز انقلاب، ترجمههایی رو میخواستند که راستش

نوی کتمن نمی فت. منظورم بیشتر انتخاب کتابهایی بیرای ترجمه، در سالهای اخیراست. از حدود ۱۵-۱۰سال پیش شروع

كردُم به تُرجمــه ادبياتُ أَلمانَى زُبان حال حاضر. هم با موضوعها بیشتر ں ۔ رہے ۔ رہے ۔ رہے ۔ رہے ۔ رہے ۔ رہے مأنوس هســـتم و هم فکــر می کنم برای ادبیات معاصر ما که یکســرہ از غرب گرفته شده، موثرتر هستن ههای ما در هُر سُنُ و سالی در رونــدادبیات روز غرب نیس یت رور حر ب ۔۔تند باند کتابھاییرو

نمیکنم که برای کتابخوانها «خوشــههای خشم»

ستینبک یا «در جستوجوی زمان گمشده» پروست ارزشی کمتر از شاهکارهای ادب روس داشته باشد.

ارزشسی کمتر از شساهکارهای ادب روس داشته بیاشد. «پینوایان» ویکتور هوگو حالا از شساهکارهایی اسست که نمی گویم در اسمان ادب می در خشد، بلکه در دل «انسان۱۵» طوفان به پامی انتشاویی به قول معروف هر گلی بویی دارد ولی همه گالی انتشافی استه شاید نوان گفت گلی بویی دارد ولی همه گالی انتشاف شاید نشاند است.

که ادب روس برای ما ایرانی ها از این نظر ممتاز آست که برخاسته از جان گویندگان همسایه است. روسیه،

گرچه از حیث فرهنگی بسیار جوان است (پوشکین

و گوگول، قدیمی ترین ادیبان روســیه در قرن نوزدهم زیسته و آفریدهاند) ولی خویشاوندیهای محسوسی

میان روس ها و ایرانی ها وجود دار دُ شاید در کنار این هم حسی علتی سیاسی هم بی تأثیر نباشد روسیه هرچه

یا نادر سُت برای ما ایرانی ها به صور تــی یادآور عدالت

باشد در ذهن ما با کمونیسم متداعی است که به در

ترجمه کرد که مارو لااقل با گوشهای از این روند آشنا لنه. خلاصه كنم، يكي علاقه خودم به موضوع و نثر و ساختار اثر و یکی هم به روز بودن کتاب.اینها معیار من

و داستان نویسی به گفت و گو نشستیم.

در مورد داســتانهایتان، چطــور وارد فضای ادبیات به عنوان یک نویسنده شدید؟

به هر حال هر بوسنده همیسه خواسه بدوسته و چیزهایی نوشته حالا یکی از خیلی روونی و یکی دیر تر ، معموا همی از خیلی روه شروع می شمه از همون انشداهای مدرسمه از نامه نگاری ما الان مثلا توی فیس بوک و ... من خیلی قبل ها دوست داشتم نمایشنامه و فیلمنامه بدویسی، بعد ترجمه بهنوعی جایگزین شد. «میل و هوس» نوشتن رو ارضا کرد. اما بعد، نوشتن شد یک «نیاز». بهجایی رسیدم که دیدم

باید یک چیزهاییرو بنویسم تا از دستشون خلاص بشم. برای مير نوشتي

مجموعته اولتتان (سیاهی چسبناک نوعی روایست های تکنیکی میبینیم که در مجموعههای بعدی تان کمتر تکرارشد، یعنی گویی یک نوع چرخـش روایی در اثر تان دیده میشود؟ دلیل ر فاصىرادنبالمى كرديد؟ گفتم كه خواندن وفيلم ديدن

از خیلی بچگی با من بوده وقتی شـما از اون دوران با کتاب و سینما و نقاشی سـروکار داشته باشی، طبعا سلیقُهات زود شکل می گیّره من مثلاً کلاس ۹ و ۱۰ بودم که ابراهیم گلسـتان رو دوسـت داشـتم، نه ترحمُههای تولستوی و اشتقانُ تُسوانگ و مثلا. آل . مد رو بهخاطر نثرش و صراحتش دود ساعدی رو دوست داشتم. تنسیی ویلیامز رو دوست داشته. یعنی در ۱۷-۱۶ سالگی مثلاً فروغ و نیما برام اول و آخر شعر بودن و نه شعارهای حزب تودهای مُوزُونُ! هُمونُ زمانُ ازُ نقاشُے هایُ اکسپرسیونیست آبستره خوشم می اومد. ادبیات آلمانی زبان هم که بعد بسترہ خوشم میاومد.ادبیات المعیریاں ہے۔ ضافہ شــد. خب لاجرم وقتی این تجربہ زیاد رو داری و در سـن بالا هم میخواهی بنویسی، دوست داری تا اون ساختارها و تکنیکهای ادبی رو که سال های سال

کوندی و دوستداشتی، تجربه کنسی. یک دلیسل دیگه هسم داره. ت داشتم و دارم، از ابهام و ر پوشــیده گویی زبان فارســی کــه شاعرهای کلاسیک خیلی استفاده می کردنــد، اســتفاده کنـــــم اون ے ' جموعه اول بود و بعد گمون کنم اهی و سدا کر دم، برای دو محموعه دیگه از اون سه گانه. مجموعه چهارم هم خب چیز دیگه است. «سرش را گذاشت روی فلز سرد» رومی گی. در مجموعه های بعدی تان مخصوصا (این برف کی آمده؟)

نوعی روایت یکیار چـه از منظر مضمونی ولی با داستانهایی مستقل می بینیم، روایتهایی بانشانه مرگ اما سرشار از زندگی، چقدر این

گذاشـــتن چندنوشــته کوتاه که نبایدبــه هم ربطی داشته باشــن و باُید خوانندُهرو از پاساژ تندیس پرنا کنند توی سربازخونه و از سرباُزخونه، پُرت کنن کنار دریاو از اونجا هم توی تظاهرات و خوابگاههای دانشگاه و زیر بمبــارون و از اونجا هم توی رختخواب، بعضا هم ریرد. آشپزخونه! برای من مجموعه داستان باید پیوستگی موضوعی داشته باشــه. حتما.اگر هم مضمون «مرگ شانه به شانه زندگی» رو می گید که برام اهمیت داره. نه از این فلسفه افی های بی سر و ته که مثلا تناسخ و... مرگ به عنوان رفتن، اما بودن! در خیلی از داستان هام ر. فانه «انسان» ما خُواهد بود. اُدبیات مامتاس روفراموُش کرده.ً

ر بی و سر سمه سده و روان است و بازی زبانی توی آن زیاد بهچشم نمی خور د، چرا این زبان را بر ای کارهایتان انتخاب کر دهاید؟

خودتـونروپيـداميكنين.نثر من سادهنيسـت.اصلا. پرداخت ۔ ــادەاى دارە. بى رودرباي بگم و بــدونُ تواضَعُ، بــرای این وقتی َ شــما معتقد باشی ادبیات بعنی روایست و نه چش و شــامُورتى بازى، پــس بايد نش . خاص روایت خودتــونرو پیدا کنین. نثر من شاید بسرای این سین سر سی سید بسری بین به نظر سیاده میآدو قابل درک، چیون بهاصطلاح درسیت روی

بسمون واین تکنیک برایتان مهم بود؟ من فکر کنم ما ایرانی هـا تنها ملت دنیاییم که فکر می کنیــم مجموعه داســتان کوتاه، یعنــی کنار هم

زبان و نثر شما ساده و روان است و بازی زبانے

ر باز مجبورم از شکل گیری علاقه شما به ادبیات و هنر از نوجوانی حرف بزنم. وقتی شما نوجوان و جوان باشيدواز نثر ابراهيم گلستان خوشتون بيادو آل احمد و بعدتراز گلشيری و شميم بهار و غزاله عليزاده، وقتی «تاریخ بیهقی» واقعازیر و روتون کنه، وقتی فیلمهای گونتی توی جوونی روزها پازولینی و وس کنه، خب دید هنری خودتـون رو پیدا می کنین، نثر

داریــم؟ آقاجان داریــم خوب هــم داریم، سرمان بالا، سینه ستبر و چشم در چشم جهان ایستادهایم و پز میدهیم. خب تقصیر ما چیست که این همه مفاخر داریم؟ کدام گناه از آن ما است که تمدن چندهزار ساله داريم؟ چه کنيم اگر نــژاد برتريم و آُييَنمان هم چشم ملتها را در آورده؟ به چه زباني فریساد بزنیم که ما دچار یک خودشسیفتگی مزمــن واز ایــن وضـع هم بهشــدت راضی هستیم، اصلا دلمان بسرای همین حالات افتخار آمیز همیشههای تاریخ غنج میزند.

د از این قافله رو بــه ناکجاآباد کتابُخواُن

بله مُــنُ کتــاب نمیخوانــم چرایش مهم نیســت چون مهم تر از این چراها این اســت که یک شــاعر بی کتــاب و بی جایگاهم که نه نشــری و نه انجمن و ســازمانی هست که با توجه به جیب سوراخم برای عرایض ریخته و باشیدهام روی کاغذ برایم

. کاری بکند رت. مهم تــر از ایــن چراها بن است که مدتهاست . مکھای تھدید بانکی که وامی را به عنایت برای فع مشکلات شاعرانهام ر ع به من اعطا كرده «مثل خوره روحــم راً» در این شــلوغی قلمبـه قلمبه مىخورد و يک ليوان آب

۔۔۔۔ گفتم روح یادم افتاد اری .. تازگی ها به روح هم اعتقاد پیدا کرده ام، این

روی زنگ خانه بر نمی داشت و روحش هم شبها دست از سـر خوابهای پریشانم که مزین به انواع کابوسهاست. ریاں بله من کتاب نمی خوانم چون فکر می کنم کتاب قرار است کدام یک از سوال های ذهنم ا یاسخ بگوید؟

جلوی بینی امرا می بینیم و بس، منی که جهانم این قدر کوچک و نقلی و خودمانی است و تا میهمانی ناخوانده بیاید جا برای نشستن ندارم کتاب بخوانم که چه اتفاقی بیفتد؟

اماً از حُق نگذریم شـهروند خوبی هـ این همه تبلیغ کتاب و کتابخوانی میشود و نمایشگاه سالیانه برگزار میکنند، باور کنید شال و کلاه می کنم لابه لای خیل مشتاق به تماشای این سمفونی ادبی با قمقمه ای آب که اگر در این گرما تشنه ام شد مجبور به خرید از غرفههای پرفروش میلیاردی آب و نوشیدنی ر کی در شبستان می گذارم و شروع می کنم به سیاحت.

ی ۱۰۰۰ ... با آقایان و خانمهای شـاعر خوش آوازه هم ر همین مکان قرار ملاقات می گذارم، لباس

اعتقاد از شبی شروع شد کـه صاحبخانه روزها انگشـت مبارکش را از

این جهان بینی من است، جهان بینی من که

شاعرانه وعينك روشنفكرى هم طبق معمول

نم رويش.

یک نوشتار کو تاه درباره کتاب و کتابخوانی

نشركتاب جسارت مىخواهد

سرمایه و توانی به مراتب کمتر از آنچه آنها صرف کار اجتماعى ومبارزه عليه استبداد واين حرف هاست ولى ارزشُمند فرهنگی خود می کنندُدر کارهای دیگر سودُ بیشتری بهدست می آوردندامااینکه چرامن خود بیشتر به ادبیات قرن نوزدهم اروپا می پردازم این هم حقیقتی است که تولستوی یا داستایوفسکی ے ہے۔ بـ دراســتی نوابغی کمنظیرنــدو عجیب نیســت که فرهیختــگان ایرانی مثل صاحبدلان همــه جای دنیا یکی به علت علاقه ام به ادب این دوران است و دیگر اینکه معتقدم که ادب امروز بر بستر ر بین آثر آنها باشندو در شرح در دهایی که کشیدهاند و داستان های شان آینه آنهایند حدیث رنجهای خود را اُدب دیروز بردمیده و ما بهتر است که ادب قرن نوزدهم را که از نظر رمان بســـیار بارور سىابنداين روزها شنيدهام درايران مترجمان وناشران وده خوب شناسسي تا از ادب امروز ر . . . عنانکه شابسته است ىن خودم نويسندگان متعددى رااول بار معرفى كردهام. . ئىويىم.من گمان مى كنىماز أثار تلادینوبوتزاتی،یارومن گاری،یا گروسمان،یا کانتی، حریم، س عدن بی حمور در داستان سرایان این قرن هنوز ترجمه هایی که بشود گفت همسنگ متن اصلی باشند یا تابوکی، یا کارپانتیه و در این کار نه اکراهی داشته و نه از طرف ناشران بی میلی دیدهام بعد از سال های زیاد این کتابها همچنان در بازار موجوداند و بهغیر از بهقدر کفایت در دسترس داســـتانخوانها نیست. بكى،دُوتااز آنهامرتبچاپمىشونداينجابجامىدانم که از همت ناشــران یادی کنم و به فرهنگ دوستی و منظــورم البتــه ایــن نیست که ترجمههای پایداُریشان در برابر مشکلات کاراَ فُرینُ بلکه صُدآفرینُ بگویــه. در این روزگار و در شــرایطی کــه می دانیم و

من به ایس ٔ مرتبه از کمال رسیده باشند،

. از می درار از در حراسی کی که می عظیم و مشکلاتی که به ویژه در راه آنهاست ادامه این حرفه جســارت بســیار می خواهد و این در حالی است که با

. ترجمههای متعدداز این آثار برجسته به وجود آیدو بازار رقابت در این عرصه گرم شود ومترجمان تامی توانند در ین میدان گوی بزنند. چند تایی از آثاری که من ترجمه مكررى از آن عرضُه كردهام مربوط به زماني اندكه انتظار خوانندگان از ترجمه بســیار محدودتــر از امروز بود و زبان رمان به غنای امروز نبود. از این گذشـــته برخورد مترجمان نیز با کارشان غیر از امروز بود. مترجمانی بودند کے از مراجعہ بہ فرہنگ عار داشےتند و به کاربردن واژههایی نهچنــدان دقیق را به مراجعه به لغتنامه برای رسیدن به واژگانی چون بلور شفاف ترجیح میدادند. من البته بااین حرف قصد خرده گیسری به آنهارا رے سے اور دیا ہے۔ ندارہ رسے آن روز این بود به همین قیاس خودرا نیز در چشم کتابخوانهایامترجمان ۳۰ سال بعــد در جایـــی در همین ردیف در نظر می آورم. ابن است که معتقدم آثار

ین بزرگنویسندگانخارجیراً باید هر ۲۰،۱۵ سال یکبار

از نو ترجُمه کرد، زیرا سرعت

نحول زبان رمان در کشور ما

بنده کار خود را فقط تلاشی میشمارم در این راه باید

کتاب را خواندهای چرا هنوز رسیم زندگی نیاموختی؟ ر همه جایم نمی داند رسم زندگی کشک است. اصه لا امااز حق نگذر يم شهروند خوبى هستم اين همه تبليغ ربی مسعوبین سده بین کتابوکتابخوانیمیشود. ونمایشگاهسالیانهبرگزار اُصولاً رسم و رسوم چیز مزخرفی است کمه این , و; ها , سم است خانمها و ب كنند، باور كنيدشال وكلاه مى كنم لابه لاى خيل مشتاق گوشــی و ورود بــه فضای مجازی شــاعران بزرگ و صاحــب ســبک شــوند به تماشای این سمفونی ادبی با قمقمه ای آب که اگر در این گرما دمجبور بهخريداز و جالبتسر این که کتابهایشان به چاپ غِرفههایپرفروشمیلیاردی آبونوشیدنینشوم پای در شبستانمی گذارموشروع چنندم برسند و هنی در پ ۱۰۰ این مجلـه و آن روزنامه و سایت افاضه فیض کنند،

اما مترجم و نویسنده هم ز بس کتاب نوشته و خوانده موهایش پیش از بس سب بوســ ر از آن که سفید شــوند اقدام به رفتن از نوع به ۲۰۰۶ تعداد ں كسرده و وقتى هم ميميسرد به ت . انگشتان دستُ زیر تابوتش آدم نیست. حالا ما بــه این مقولـه کتــاب و کتابخوانی دشــمنی که نداریم، اصلا آنقــدر کتاب چاپ كنندو أنقمدر كتاب بخرنمد وأنقدر بخوانند

من که اگر یولی در بساطم باشد سری به نمایشگاه می زنم و در مسیر، جیبم را برای خرید شال و روسسری در ورودی برای حریث نسال و رونسری در ورودی نمایشگاه خالی می کنیم، چرخی هم در راهروهای پر ازدحام میزنیم، به قرارهای برز و درشتم می رسم و خدا را اشکر می کنیم که یک روز خجسته دیگری هم در تقویم زندگی ام ثبت شد به لطف بر پایی نمایشگاه زندگی ام ثبت شد به لطف بر پایی نمایشگاه رت عی ا بناه است. کتاب و با همان ژست روشنفکری همیشه برمی گردم به خانه، مینشسینم سـر سفره مادرم و زندگیام را بـا کتابهای نخوانده و قرمهســبزی خوشعطــر و ط دامـه مې دهم و يادم نمــيرود که ما ملت کتاب خوان خیلی خوبی هستیم، که لااقل در این یک قلم و البته اقلام مشابه حقا که زبانزدیم و شهره.



سروش حبیبی – مترجم اقرار شد درباره کتاب و کتابخوانی چیزی بنویسے بهتر دیسدم یک درددل کوتاه داشته باشے، درددلی درباره آنچه می تواثیم مروز کتابخوانی ترجمه و کتاب دوســـتی بنامیم. آن هـُــمُاز انواع گوناگونــش؛ چيزي كه ايــن روزها درباره آن چنین می اندیشه آین که آقب آل کتابخُوانها به آثار بزرگ به علت ارزشمندی و بزرگی آن آثار است، خواه، آمریکایی باشد یا فرانسوی با آلمانی! گمان